

حکایت عشقی بی قاف، بی شبن، بی نقطه

(مجموعه داستان) ۱۳۸۴، نشر چشمه

راهنمای کتاب

جلد کتاب

نویسنده: **ادو گاوا رانیو**
ترجمه: **محمود گوودزی**
انتشارات: **چترنگ**
تعداد صفحات: **۱۰۸**

قیمت چاپ دوم: **۱۰۰۰۰ تومان**

کتاب شکار و تاریکی رمانی از ادو گاوا رانیو است که یک رمان معمایی-پلیسی محسوب می‌شود. ادو گاوا رانیو با نام اصلی هیرانی تارو بنیان گذار ادبیات پلیسی در ژاپن است.

در مقدمه این کتاب آمده است:

راوی در آینه نتیجه‌گیری استادانه نویسنده‌ی خود گم می‌شود، بی‌آنکه راه خروج این هزارتوی افسونگر و چسبناک را پیدا کند؛ هزارتویی که در آن هوس‌ها و جنایت در یک نیاز زیباشناختی واحد به هم می‌پیوندند.

قسمتی از متن پشت جلد کتاب:

روزی فرا می‌رسد که او دیگر نمی‌تواند فقط به رمان قناعت کند. او که از دنیا و حقارت آن بیزار بود، در نویسنده‌گی پناهگاهی یافته بود که در آن شکوه و جلال تخیلش را به نمایش بگذارد و به همین دلیل رمان نویس شده بود. اما حالا حتی کتاب‌ها هم برایش سخت کسالت‌آور شده بودند؛ با کدام محرک تازه از جنگ ملال می‌گریخت؟ جنایت.

اتاق قرمز اثر دیگری از ادو گاوا رانیو است.

داستان رمان شکار و تاریکی

نقش اول این رمان خود نویسنده،یعنی رانیو است.

رانیو در حال بازدید از موزه امپراتوری اوئو با شیژوکو آیامادا برخورد می‌کند و در همان لحظه اول شیفته زیبایی این زن به تمام معنا می‌شود.

توصیف نویسنده از برخورد با این زیبایی، در متن کتاب چنین است:

فورا شیفته‌اش شدم. رنگ پوستش بسیار سفید بود و من تا آن زمان نظیرش را ندیده بودم

این مجموعه‌داستان مصطفی مستور را باید ادامه‌ی منطقی ذهنیتی دانست که او در دو کتاب «چند روایت متبر» و «استخوان خوک و دست‌های چثامی» اجرا کرده بود.مجموعهٔ «حکایت عشقی بی‌قاف،بی‌شبن،بی‌نقطه» از شش داستان کوتاه تشکیل شده است که از لحاظ فرم روایی و جهانی که مستور تلاش در باورپذیر کردن آن دارد به هم نزدیک هستند.در این داستان‌ها ما اغلب با مولفه‌هایی روبه‌رو هستیم که در آن‌ها همینشئی نوعی خوانش متافیزیکی با روایت ساده و روزمره‌ی انسانی –اجتماعی محور اصلی داستان‌ها را تشکیل می‌دهند.در این مولفه‌ها عناصر تکرار شونده‌ای مانند سکون سنگین زمان، توجه به جزئیات اهمیت و تبدیل شدن یک ماجرا به برتره‌ای از ناگامی‌های هستی‌شناسانه‌ی خوانش داستان‌ها را کمی «خاص» می‌کند.مصطفی مستور در اعم داستان‌های این کتاب کوشیده تا با کمک پیرامون یک ربابه‌ی خوشبند،شیطنامیز و یا بلخ آسانی زوایایی را روشن کند که زندگی ازهم‌گسیخته‌ی آدم‌هایش را موجب شده است.

شکار و تاریکی



اما...

شوندی اوته در سبک نوشتن رقیب رانیو محسوب می‌شود. و نویسنده این تضاد را در ابتدای کتاب چنین توصیف می‌کند:

معتمد اصولا دو نوع نویسنده رمان‌های پلیسی وجود دارد: آن‌هایی که طرفدار «مجرم» هستند و آن‌هایی که طرفدار «بازرس»‌اند. گروه اول، با اینکه می‌توانند داستانی کوتاه و فشرده را پیش ببرند، سعادت خود را تنها در توصیف بی‌رحمی بیمارگونه جنایت می‌پایند. برعکس، گروه دوم هیچ اهمیتی به این مسئله نمی‌دهند؛ در نگاه آن‌ها فقط طرافت اقدامات عقلانی بازرس اهمیت دارد. شوندی اوته، مردی که در بطن قصه من قرار خواهد داشت، نویسنده‌ای است که به مکتب

این مجموعه‌داستان مصطفی مستور را باید ادامه‌ی منطقی ذهنیتی دانست که او در دو کتاب «چند روایت متبر» و «استخوان خوک و دست‌های چثامی» اجرا کرده بود.مجموعهٔ «حکایت عشقی بی‌قاف،بی‌شبن،بی‌نقطه» از شش داستان کوتاه تشکیل شده است که از لحاظ فرم روایی و جهانی که مستور تلاش در باورپذیر کردن آن دارد به هم نزدیک هستند.در این داستان‌ها ما اغلب با مولفه‌هایی روبه‌رو هستیم که در آن‌ها همینشئی نوعی خوانش متافیزیکی با روایت ساده و روزمره‌ی انسانی –اجتماعی محور اصلی داستان‌ها را تشکیل می‌دهند.در این مولفه‌ها عناصر تکرار شونده‌ای مانند سکون سنگین زمان، توجه به جزئیات اهمیت و تبدیل شن یک ماجرا به برتره‌ای از ناگامی‌های هستی‌شناسانه‌ی خوانش داستان‌ها را کمی «خاص» می‌کند.مصطفی مستور در اعم داستان‌های این کتاب کوشیده تا با کمک پیرامون یک ربابه‌ی خوشبند،شیطنامیز و یا بلخ آسانی زوایایی را روشن کند که زندگی ازهم‌گسیخته‌ی آدم‌هایش را موجب شده است.

شکار و تاریکی

نخست تعلق دارد؛ اما من خودم را بیشتر نماینده گروه دوم می‌دانم.

درباره شکار و تاریکی

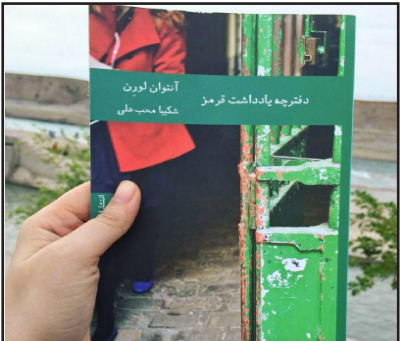
مشکل من همیشه با رمان‌های معمایی – پلیسی، این بود که این رمان‌ها پیش از حد به حاشیه می‌پرداختند و نویسنده فقط در فواصل خاصی به اصل داستان می‌پردازد و نتیجه این کار، این است که تعداد صفحات رمان به ۴۰۰ یا ۵۰۰ می‌رسید.اما در شکار

و تاریکی، نویسنده به زیباییهرچه تمامتر فقط به اصل ماجرا پرداخته و در تمام طول کتاب،داستان را در اوج تعریف می‌کند.

همین شیوه تعریف داستان و نپرداختن به حاشیه باعث شده است که این کتاب، ۱۰۸ صفحه بیشتر نباشد. اما شک ندارم که اگر این داستان را به دست نویسنده‌های غربی بسپارید، به راحتی یک رمان ۵۰۰ صفحه‌ای از آن می‌سازند.

شکار و تاریکی یک رمان فسوق العاده معمایی است که پیشنهاد می‌کنم با دقت و با هوشیاری تمام آن را مطالعه کنید و از هیچ دیالوگ یا توصیفی که در کتاب آمده است ساده عبور نکنید. یک نکته زیبای دیگر در مورد کتاب، این است که نقش اول آن یک کارآگاه نیست بلکه یک

دفترچه یادداشت قرمز



پیدا می‌کند و…

درباره کتاب

داستان کتاب دفترچه یادداشت قرمز در زمان نزدیک به ما می‌گذرد. آدم‌ها با ای میل با هم در تماس‌اند و اس‌ام. اس می‌فرستند.

با این حال این داستان، داستانی است در سنناتیش نوشتن‌های روزمره، یادداشت برداری‌های گاه به گاهی و داشتن دفترچه های یادداشت، عادی که شاید ما به تدریج

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

دفترچه یادداشت قرمز

از زندگی‌مان حذف می‌کنیم. این‌س دفترچه‌ها به اصطلاح ترجمه زندگی خود ما هستند.

رابطه‌ای که می‌توان با یک دفترچه یادداشت برقرار کرد بسیار نزدیک‌تر از گوشی‌های همراه می‌باشد. و شاید هدف این کتاب همین باشد که به ما این نکته را یادآوری کند. نکته جالبی که در مورد این کتاب وجود داره شباهت اسم هاست. اسم مرد داخل این رمان لوران و اسم زن لور است. اسم خود نویسنده هم لورن هستش.

قسمت‌هایی از کتاب دفترچه یادداشت قرمز
ساعت تقریبا ۱۱ بود. هنوز تک زمین نشسته ولی حالا دور و برش پر از وسیله بود. لوران مجذوب دفترچه یادداشت قرمز رنگی با مارک مولسکین شده بود.

افکار زن ناشناس روی صفحات آن نوشته شده بود. گاهی خط خوردگی داشت، زیر بعضی جملات خط کشیده شده یا بعضی کلمات با حروف بزرگ نوشته شده بود. دست خط، ظریف و زیبا بود. احتمالا افکارش را درست همان لحظه‌ای که به ذهنش خطور می‌کردند می‌نوشته.

در تراس یک کافه یا در مترو. لوران مجذوب افکار او شده بود، که یکی بعد از دیگری در دفترچه نمایان می‌شدند،

بعضی وقت‌ها به نظر می‌رسد که ریج نوع خاصی از دانش است، رشته ویژه علمی است. چیزی در زندگی انسانی وجود دارد که جور دیگری قابل انتقال و محالقت نیست.

ما جهان بدون جنگ را نمی‌شناختیم، دنیای جنگ دنیایی بود که با آن آشنا بودیم، و مردمان جنگ تنها مردمانی که می‌شناختیم شان.من. امروز جهان و مردمی جز این نمی‌شناسم. آیا جهان و مردم غیر جنگی زمانی وجود خارجی داشته‌اند؟»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

افکار درهم، ناراحت کننده، مسخره و مضحک و لذت بخش. سال‌ها بود چنین حس آرامشی را تجربه نکرده بود. انگار این صدای شومسینه بود که ریتم زمان را تنظیم می‌کرد. همانطور که داشت به خواب می‌رفت، خودش را قانع کرد که بقیه روزش را اینجا بگذرانند، روی این کانپه، با گریه سیاهی روی پاهایش؛ و در انتظار زن غریبه‌ای که به هوش بیاید و برگردد. لورانیاد صحبت هایش با پائسکال افتاد، آن هم با تلفن خانه وقتی که در لایسه با هم دیگر بودند. اگر نوجوانی تنهایک تعریف داشته باشد، همین خنده‌های هیستریک است! آدم دیگر هیچ وقت در زندگی این گونه نمی‌خندد. در نوجوانی، مواجهه ی ناگهانی با این حقیقت که دنیا و زندگی‌کاملا پوچ و بی‌معنی است باعث می‌شود بخندی؛ آن قدر بخندی که نفست بالا نیاید. در حالی که در ادامه ی زندگی، همین موضوع باعث می‌شود آه بکشی، آهی ملال آور.

چطور بیرون رفتن از زندگیگ آدم این قدر آسان بود؟ شاید به همان آسانی که وارد زندگی‌اش شدی. یک دیدار اتفاقی، رد و بدل کردن چند کلمه و آغاز یک رابطه. یک اختلاف اتفاقی.

اگه می‌توانید به دیگران هم پیشنهادش کنید، تاریخ فراموش نخواهد کرد این همه تلخی، این بار سنگینی که بر گرده روزگار حمل شد. این کتاب نوبل ادبی برده است، می‌توانید از آن بگذرید؟

قسمت‌هایی از کتاب جنگ چهره‌ی زنانه
«سه خاطر زندگی جوشنون رو از دست می‌دادن، در حالی که هنوز نمیدونستن زندگینعی چی. درباره همه چی فقط تو کتابا خونده بودن. بعد از جنگ، تا مدت‌ها می‌ترسیدم بچه دار شم. وقتی بعد از هفت سال بچه‌دار شدم، تازه آروم شدم. اما تا به امروز نمی‌تونم هیچی رو بخشم. و نمی‌بخشم. من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

خدا آدم رو نیافرید تا برس‌ه تیراندازی کنه، خدا اسان رو برای عشق و عشق ورزیدن آفرید. تو چی فکر می‌کنی؟
پیادم می‌آد یسه حاده ای... رسیدیم به یه روستایی، اون جا کتسار جنگل جسدهای مردمان پارتیزان‌ها روی زمین افتاده بود. این رو که چه بلایی سر اون بدبخت‌ها آوردن حتی نمی‌تونم بگم!
ببینم، من وقتی اسرای آلمانی رو می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. خوشحال می‌شدم از ایسن که اونرا رو تو ایسن وضعیت می‌دیدم‌هم سرشون توی کیسه بود و هم پاهاشون. اونا رو از خیابونای روستا عبور می‌دادن. آلتاس می‌کردن؟ «هادر، نون بدید...نون...» تعجب می‌کردم از این که روستایی‌ها از خونه هاشون بیرون می‌امدن، یکی بهشون نون می‌داد، یکیه تیکه سیب زمینی. پسر بچه‌ها پشت سر اسرا می‌دویدن و به طرف شون سنگ پرتاب می‌کردن...»

مستقل

پنج‌شنبه ۲۳ شهریور ■ شماره ۲۳۶

دریچه

کتاب کوری



نویسنده: **ژوزه ساراماگو**
ترجمه:مهدی غبراتی
انتشارات: مرکز
تعداد صفحات: ۳۶۰
قیمت چاپ بیست و نهم: ۲۲۹۰۰ تومان

کتاب کوری نوشته

ژوزه سساراماگو نویسنده

پرتغالی است که در سال

۱۹۹۸ موفق به دریافت

جایزه نوبل شد. کتاب

کوری رمانی در مورد کور شدن و کور ماندن است. در این کتاب نه شهر نام دارد و نه افراد. شخصیت‌های اصلی این رمان را افراد زیر تشکل می‌دهند:

همسر چشم پزشک

مردی که اول کور شد

دختر عینکی

پسر لوچ

پیرومردی که چشم‌بند داشت

کتاب کوری که درباره رعایت نکردن حقوق دیگران است در یک چهار راه آغاز می‌شود. جایی که اولین نفر به یک کوری عجیب دچار می‌شود. یک نوع کوری سفید که شخص همه چیز را سفید می‌بیند، انگار که در دریایی از شیر به سر برسد.

پس از کور شدن اولین نفر رفته رفته طی یک سری اتفاقات افراد دیگری هم کور می‌شوند و دولت که احساس خطر می‌کند مجبور می‌شود آن‌ها را از جامعه جدا کند.

اکنون دیگر تعداد قابل توجهی از کورها در قرنطینه هستند و به ناچار باید در فضایی وحشتناک به زندگی ادامه دهند.

در این کتاب ژوزه ساراماگو توجه ویژه‌ای به زن‌ها دارد و این افتخار را نصب همسر چشم پزشک می‌کند که تا آخر بینایی خود را داشته باشد. بینایی به معنی اینکه چشم او دچار مشکلی نمی‌شود. اما در طول کتاب می‌خوانیم که همسر چشم پزشک خودش را به نوعی کور می‌داند.

به نوعی من هم کورم، کوری شما مرا هم کور کرده، شاید اگر عده بیشتری در میان ما قادر به دیدن بودند من هم بهتر می‌توانستم ببینم، من هرچه بیشتر می‌گذرد، کمتر می‌بینم، ولو این که بینایی‌ام را از دست ندهم. بیشتر و بیشتر و بیشتر کور می‌شوم، چون کسی نیست که مرا ببیند.

درباره کتاب کوری

قبل از هر چیز دیگری باید بگم که این کتاب آنچنان شما را در مورد چشم و نعمت دیدن به فکر فرو می‌برد که بعد از خواندن آن متوجه متفاوت دیدن خود می‌شود. تصمیم می‌گیرد که به زیبایی‌ها بیشتر توجه کنید و آن را بهتر ببینید.

کتاب کوری اما یک داستان تلخ و زجرآور است. اوایل رمان به شدت احساس بدی داشتم و هر چند وقت یک بار کتاب را کنار می‌گذاشتم تا بتوانم با چشم خودم چیزهایی رو ببینم. تا بتوانم نگاه کنم و از فضای کتاب خارج بشم.

ژوزه ساراماگو سعی کرده تا می‌تواند این کتاب را هول‌ناک بنویسد و به اعتقاد من این کار را به خوبی انجام داده.

در طول خواندن کتاب، وحشت می‌کنید، از انسان متنفر می‌شوید، ناراحت می‌شوید و بسیاری از احساسات مخرب دیگر را هم تجربه می‌کنید.

کتاب کوری در مورد کور شدن و کور ماندن است. در مورد چشم‌هایی است که نمی‌بینند و در مورد چشم‌هایی است که نمی‌خواهند ببینند.

سوالی که حتما در طول خواندن این کتاب از خود می‌پرسید این است که چرا افراد کور می‌شوند و چرا همسر چشم‌پزشک کور نمی‌شود؟

نکته‌ای که در مورد سبک نوشتن ژوزه سساراماگو و نگارش این کتاب وجود داره اینه که ژوزه هیچ وقت از علامت‌های نگارشی مثل علامت سسوال یا تعجب و یا نقل قول استفاده نکرده و در نگارش کتاب مترجم مجبور شده شیوه‌ای برا جدا کردن صحبت‌های افراد ابداع کند.

فیلم کوری

از روی این کتاب در سال ۲۰۰۸ یک فیلم هم ساخته شده است. اما مثل بیشتر مواقع فیلم به خوبی کتاب نبود. اتفاقات داخل کتاب زیاد هستند و نویسنده با حوصله آن‌ها را شرح داده است اما در فیلم که ۱۲۰ دقیقه بود هم کارگردان فرصت کافی برای نمایش همه آن‌ها را نداشت.

تنها دیالوگ‌هایی به یاد ماندنی و اتفاقات برجسته در فیلم به چشم می‌خورد که منطقی است.

به هر حال پیشنهاد ما این است که اول کتاب را بخوانید و بعد اگر خواستید فیلم را ببینید.

قسمت‌هایی از کتاب

با گذشتد زمان همراه با رشد اجتماعی و تبادل ژنتیکی کار ما به آنجا کشیده که وجدان را در رنگ خون و شوری اشک پیچیده ایم و انگار که این هم بس نبوده، چشم‌ها را به نوعی آینهه رو به درون بدل کرده ایم، نتیجه این است که چشم‌ها غالبا آنچه را سعی داریم با زبان انکار کنیم بی‌پروا لو می‌دهند.

مزیتی را که این کورها از آن برخوردار بودند می‌توان توهم نور نام نهاد. در واقع پرایشان فرقی نمی‌کرد که شب است یا روز، اولین پرتو سپیده دم است یا گرگ و میش غروب، آرامش دم صبح است یا غوغای دم ظهر، این کورها پیوسته در احاطه سفیدی روشنی بودند مثل خورشیدی که از ورای مه بتابد.

اگر نمی‌توانیم مثل آدم زندگی کنیم، دست کم بکوشیم مثل حیوان زندگی نکنیم.

دنیا همین است که هست، جایی است که حقیقت اغلب نقاب دروغین می‌زند تا به مقصد برسد.

نمی‌توانید بدانید در جایی که همه کورند چشم داشتن یعنی چه، من که اینجا ملکه نیستم، نه، فقط کسی هستم که برای دیدن این کابوس به دنیا آمده ام، شما حسش می‌کنید ولی من هم حس می‌کنم و هم می‌بینم.

به نظرم ما کور نشدیم، کور هستیم، چشم داریم اما نمی‌بینیم، کورهایی که می‌توانیم ببینیم، اما نمی‌بینیم.